

نه‌سرسی چو چرخت سرروا کرد  
 ترا گر رانگ بم در دیده آید  
 بلورم چون دمت را سرد بسم  
 رسور تست آتش در درویم  
 همه‌اندوهم از غم خوردن تست  
 چو آتش در دل گرم تو بسم  
 چو از سورت دلی<sup>۵</sup> پرتاب دارم  
 تو در دریایی و من عرقه در خون  
 ترا بسم چسب با<sup>۶</sup> سور و بی‌سار  
 مشو گرم از حدیثی<sup>۸</sup> سرد گفتم  
 به‌اندرو تو گر<sup>۱</sup> یک قصه راندم  
 مست‌هم بنده‌ام هم بنده راده  
 اگر داری هوای روم<sup>۱۰</sup> در سر  
 مرا چون صید بر فترک خود بند

۱-۴ سرح رو ۲-۵ دیده‌راید ۳-۴ ر رحم تست دل در  
 ب ر رحم تست دل پر ۴-۵ مسحه (س) این بیت را ندارد ۵-۵ ب دل  
 ۶-۵ ب بی ۷-۵ پس از این بیت مسحه‌های (م) و (ب) اضافه دارد  
 من آن‌گروم که از راه تو حیرد به آن حاکم که او آب تو دیدد  
 (ب) ب ریم - قافه حرات است ۸-۵ حدیث ب حدیثی گرم گفتم  
 ۹-۵ ب اگر پیش تو من ۱۰-۵ م یار ۱۱-۵ مسحه (ب) این بیت و شعر  
 را ندارد ۱۱-۵ سخاوهی کرد ترک تحت قیصر

چو تیراز پیش خویشم دورمدار  
 کم چون نحت بیکت هم عیانی  
 چو بلبل در هوای گل پریدن  
 به گاه پویه بر سیاره حدی  
 به سرپویم چو سایه در قنایت  
 و گر بردل زنی صد دور باشم<sup>۱</sup>  
 کم چون بپرق آنجا سر فراری  
 کسالت از دل محنت کش آرام  
 کم چون برگس و گل می پرستی  
 من و رهبان روم و روی اصنام  
 چو ساعر نعره بردارم که قل قل  
 بر افروزید روی عالم افروز  
 به تحسین از عقیفش گوهر افشاند  
 چو چشم ناتوان یار خوش گشت<sup>۲</sup>  
 سمند شوق بر آن بوم می تاحت  
 زردیکان و خوشان دور می داشت  
 ز رویش آفتاب مهر می تافت<sup>۳</sup>  
 برو درس محنت بار می خواند  
 ز آهش برق آتش بار می جست  
 ز بردیکش سلامت<sup>۴</sup> دور گشته

حدنگ کین برین مهجورمدار  
 نرما تا نمایم جان فشایی  
 اشارت از تو ور من ره پریدن  
 چو رین بر کوهه شدیر سدی  
 در افتم گرم چون حور ریر پایت  
 به آم کر تو یکدم دور باشم  
 به هر مرل که بپرق بر فراری  
 اگر آب آوری من آتش آرام  
 ورت باید سپردن راه مستی  
 و گر دردیر خواهی کردن آرام  
 چو بلبل گر حدیثی زانی از گل  
 چو شبید این سحر فرخنده نورور  
 نسیم کردو بروی آفرین خواند  
 شه بیمار چون یکچند نگدشت  
 بهانی سار راه روم می ساحت  
 به طاهر خویش را رجور می داشت  
 چو درمهران شان مهر می یافت  
 حدیث عشق با وی بار می راند  
 دلش نقش خیال یار می بست  
 طیب از درد او رجور گشته

۱- ب ز دیدار نحت مهجور باشم

۲- سحۃ (س) این بیت را ندارد

۳- سحۃ (م) این بیت و سه بیت بعد را ندارد

۴- س ملائک

حرد در کار او حیران نمائده  
 حوشادردی که در مایش توان کرد  
 محیط عشق را معر حوسست  
 دل از جانان ندارد جان ندارد  
 اگر داری سر سودای یاری  
 اگر چه عم درین ره کم باشد  
 و خودش آستین بر جان فشانده  
 حوش آن مشکل که آسایش توان کرد  
 طریق مستی از شارع بروست  
 که هر کو این ندارد آن ندارد  
 چه عم داری چو داری عمگساری  
 اگر عمحوار باشد عم باشد

### روان کردن شاه پیروز بودور را

به ریارت گاه کوه و راهدی که آجا به عبادت مشغول بود<sup>۱</sup>

چو بودور آمد و فصل بهاران  
 حم سیمین سریر عالم<sup>۲</sup> افروز  
 ر کاح مشتری با حام گلغام  
 عروسان ساتی گشته شاداب  
 هزار آوا بوا بر سار کرده  
 سمن رویان بلابل برگرفته  
 به پیمانیه می گلگون مروق  
 در آمد چون مه<sup>۳</sup> تانده بودور  
 به لب فراش برم کسروی شد  
 به می ششسته شه ناشاد حواران<sup>۴</sup>  
 شده رین حاتم پیروزه پیروز  
 رده<sup>۴</sup> ررین علم سر قصر بهرام  
 شده ربحیری<sup>۵</sup> ارسودای باد آب  
 گل صدرگ برقع نار کرده  
 بلابل از عما دل بر گرفته  
 به کاشانه گل می گون مروق<sup>۶</sup>  
 به پیروزی به شادروان پیروز  
 به طلعت شمع جمع حسروی شد

۱- در سح<sup>۱</sup> (س) عنوان محواست م روان کردن شاه پیروز بودور را ریارت  
 راهدی که در کوه عبادت مشغول بود ب روان کردن شاه پیروز بودور را  
 ریارت گاه کوه و رایبری که در آن مرار عبادت مشغول بود ۲- ب با  
 ناده حواران ۳- م آتش ۴- ب حورد ۵- ب ربحیر  
 ۶- ب معرق ۷- م گل

ملك را گل روح برگلش افشاند  
 رمین بوسید و گمت ای شاه شاهان  
 ترا هر روز نوروری دگر باد  
 ترا شب روز باد<sup>۱</sup> و روز نورور  
 درین مدت که بر من تیره شد سحت  
 جهان در ورطه تیمارم انداحت  
 هر آن آتش که در جان من افاد  
 طیب از بیدم در شب بدین سور<sup>۲</sup>  
 ولی رویم نگر کاکس که دانا است  
 چنان ریح از تم آتش هرورد  
 مراد ریاب از ایسان راور و حور  
 اگر اسکندرم بیرارم از روم  
 ولی عاریست در این کوه سرکش  
 مقام حصر و حای بیک مردان  
 در آنجا معتکف پیری ر اندال  
 به معنی معد او بیت معمور  
 احاست در دعایش گشته<sup>۳</sup> مصمون  
 اگر فرمان دهد شاه حواسحت  
 کم پرواز ازین تنگ آشابه

جهان را در رلب در دامن افشاند  
 حنانت بوسه گاه داد خواهان  
 ر هر چت هست عمرت بیشتر باد  
 مرا هر شب هم آوا ناله و سور  
 و خودم بست گشت و کار شد سحت  
 بدیسان حسته و بیمارم انداحت  
 نصیب دشمن شاه جهان باد  
 مرا گوید ر سودایی بدین روز  
 ر رنگ نقش بر حواید که صراست<sup>۴</sup>  
 که تب را بر تن من دل سورد  
 که بر دیکست کره سنی شوم دور  
 که بال و پر بیفگندم درین نوم  
 مراری فاصل و مر لگهی خوش  
 درو قطب سپهری سحه گردان  
 چو قطب حلوت گردون کهن سال  
 به صورت حاک پایش سر مه حور  
 دعایش نا احاست گشته مقرون  
 که بر حور دار ناد ارتاح و ارتحت  
 بهم چون تشه رح در آنجا به<sup>۵</sup>

۱- ب ترا شب باد روز      ۲- ب طیب از بیدم در تب بدین روز  
 ۳- س سوداست      ۴- ب کرده      ۵- س بر آب دانه      ب مم چون  
 تشه رح بر آنجا به

بر آن مرکز کم دوری چو پرگار  
 معالم روی را بر حاک آن کوی  
 رسم بر آن محک نقد دل ریش  
 دهم آن گوشه را اردیدگان آب<sup>۱</sup>  
 مگر حصرم از آن مشرب<sup>۲</sup> که دابی  
 دمی در<sup>۳</sup> من دمد عیسای مریم  
 بود کایم نه هوش از حواب مستی  
 رمهرش چون بداسان دید پیروز  
 رحش شد پربیان زر کشیده  
 سر آشفت از تصرع کردن او  
 دلش می داد بر<sup>۵</sup> هجران گواپی  
 ولیکن خویش را با آن بیاورد  
 سرش بوسید و گمتای نور دیده  
 گرت دل<sup>۶</sup> می نشید ور نه بر حجر  
 در آن گلش بگیری کن چو صلصل  
 طواهی کن در<sup>۹</sup> آن معموره نور  
 فرود آور سر و دستی بر آور  
 برو باشد که فعلت برگشاید  
 پس آنگه ناگروهی سال خورده

در آن چسب کشم مژگان چو مسمار  
 شمع آرام روان را آب اندوی  
 عیارش بار دایم از کم و بیش  
 کم آن شوشه را از رخ درباب  
 دهد یک شربت آب زندگانی  
 کند عظم رمیمم رنده دردم  
 ر بیماری رسم در تن درستی  
 شب دیخور گشتش روز نورور  
 حواهر بر سرافشاندش ر دیده  
 شد انده گین از انده<sup>۴</sup> خوردن او  
 که می دید از زمانه بی وفایی  
 سر شک دیده از مردم بهان کرد  
 برفته گامی و کامی ندیده  
 بر آن نادپسای آتش انگیر<sup>۷</sup>  
 بر آن گلش صغیری زن<sup>۸</sup> چو بلبل  
 پرواز آدر آن مقصوره خور  
 سه پای و خود را بر سر آور  
 اگر<sup>۱۰</sup> کاری کمی کارت بر آید  
 تماشای جهان بسیار کرده

۱- من دهم از دیدگان آن گوشه را آب  
 ۲- ب شربت  
 ۳- ب در  
 ۴- م رانده  
 ۵- ب از  
 ۶- ب او  
 ۷- ب بر آن نادپای آتش  
 ۸- ب کن  
 ۹- ب بر  
 ۱۰- ب که گر

روان کردش چو سوی کعبه حجاج  
 ملک راده دلش چون عیبه شکفت  
 ستایش را نقاب از رخ بر افکند  
 برون آمد چو ناد از گلش شاه  
 چون بل کر نفس یابد رهایی  
 و یا ریدایی کاراد گردد  
 به مژگان گوهر باسفته می سفت  
 که تاکی نحل مهر از موم سارم  
 چو یوسف چند در زندان بشیم  
 ر دیده سیل در دریا فشانم  
 چو جسمی حالی ارحان چند باشم  
 چو ر تاکی گذارم در دل سنگ  
 چو مرع آیم به پروار ارشیم  
 ردم بر روح کیوان ماه مسحوق  
 کشم پیر<sup>۳</sup> فلک را حامه در میل  
 چو اسکندر فرس بر روم تارم<sup>۴</sup>  
 سارم مرهمی به ردل حویش<sup>۵</sup>  
 پس آنگه ناد پارا در ره افکند  
 به کوه و در روان شد باهمالان

و یا حورشید یثرب را به معراج  
 زمین بوسید و بر حسرو ثنا گت  
 دعا را معحر بود در<sup>۱</sup> سر افکند  
 رحستان فرور آورد در راه  
 به پرواز آید و گردد هوایی  
 به وصل عمگساران شاد گردد  
 عریمت را کمر می بست و می گت  
 چو مرع کور نا ایس بوم سارم  
 وطن در کلبه احران گیریم<sup>۲</sup>  
 کمیت اشک بر صحرا دوام  
 به مرگ خود چرا حرسد باشم  
 کماری گیرم از این کوره تنگ  
 به نوب گل کم در ناع مسکن  
 بهم سر یا بر آرم سر به عیوق  
 کم سرمه زمین را میل در میل  
 علم از قصر قیصر بر فرارم  
 کم درمان این درد دل ریش<sup>۶</sup>  
 ر نعل<sup>۷</sup> چرمه آتش درمه افکند  
 دلش از رحم تبع مهر بالان

۱- ب مر ۲- ب بشم ۳- ۴- ۳- ۴- ب چو اسکندر بر روم  
 تارم ۵- ب ریش ۶- ۴- حویش ۷- ب کم درمان درد این دل ریش  
 ۲- ب رنمل

### فرود آمدن شاه راده نورور با موبدان در مرعراز

و به عشرت مشغول شدن و ایشان را مست گذاشتن و روی به روم آوردن<sup>۱</sup>

حوشا وقتی که سرمستان مدهوش  
سپیده دم سمن رویان شاداب  
رسد رسوا در آن سرمست محمور  
حوش آن نورور سلطانی که نبل  
حک صحنی که از باد سحر گاه  
حور<sup>۲</sup> آیین قاصدی کر عایت مهر  
حوش آن ساعت که بشر آتش انگیز  
همایون وقتی و حرم رمایی  
رند آدم دم از گارار رسوا  
شیر آید سوی یعقوب عمگین  
کشد و امنی شراب ارحام عدرا  
کند محزون گذر رس آسانه<sup>۳</sup>  
رند حسرو علم بر قصر شیرین  
بتاند روی شمع از برف نور  
شود طالع ر مشرق صبح او مند  
در آن مجلس که ارحان را گویند

حورید آب حیات از چشمه نوش  
بر افروزید چون حور آتش از آب<sup>۴</sup>  
که نوشد آب کوثر ارباب حور  
به<sup>۵</sup> سرمستی رند گلناگ بر گل  
بیاند ورقه بوی رلف گلشاه  
به اورنگ آورد پیغام گلچهر  
بشارت یابد از هند دلاویز  
که یابد بی دلی آرام حای  
بگین مملکت یابد سلیمان  
به یوسف نار بید اس بامین  
بر آید فال سعد از نام اسماء<sup>۶</sup>  
بهد در کوی لیلی آشیانه  
پیام ویس آید سوی رامین  
رسد پروانه را از وصل مشور  
دل دره بر افروزد ر حورشید  
به خایان قصه جان<sup>۷</sup> نار گویند

۱- در سحره (س) عنوان محواست ب فرود آمدن شاه با موبدان در مرعراز و به  
عشرت مشغول شدن و ایشان را مست گذاشتن و روی به روم نهادن  
۲- ب آتش آن آب ۳- ب ر ۴- ب خود ۵- ب ب بر آید  
نام سعد از فال اسماء ۶- س آشیانه ۷- س:م:ب دل

سحن گویی که بودار لب شکر ریز  
 که چون خاتون حلح شمسه چس  
 در بستان احصر سر گشودید  
 پدید آمد ر ناگه مرعزاری  
 شده از سره طرف حویباران  
 شقایق حام گلگون در کشیده  
 چراگر آهوان بر طرف آنرا ع  
 شه حورشید رح فر حیده بودور<sup>۲</sup>  
 مه حرگه ر برح مه بر ابراحت  
 به هر حا موبدان آرام کردید  
 می لعل نشاط انگیز حسند  
 بر آمد مه ر حام آسمان رنگ  
 قدح شد کوثر و آتش رحان حور  
 دل مست از گل حمیری<sup>۴</sup> گشوده  
 صراحی حیده ها بر کاس می رد  
 لب ساقی چو با می رار می گفت  
 چو ریسان بود بر موباده رین دست  
 بیامد یادشان از بر نشستی

سحن را کرد اریسان شکر امیر  
 برون آمد ر قصر گوهر آگین  
 ر سره لاله احمر نمودید  
 ر هر گوشه بواگر مرع زاری  
 چو خط سرفام گل عذاران  
 در حتان راستی قد بر کشیده<sup>۱</sup>  
 بواگر بلبلان<sup>۳</sup> در صحن آن باع  
 برد برف بر آن دشت دل افروز  
 در آن گلش چو بلبل آشیان ساخت  
 بر آسودید و عرم حام کردید  
 عمار عم ر لوح دل نشستند  
 رح سرین بر آن گشت ادعوان رنگ  
 ر بر دیکان محلس چشم بد دور  
 روان از ناله قمری فروده  
 قدح گلناگها بر طاس می رد  
 لب ساعر یکایک بار می گفت  
 حریمان دآب آتش گون شده مست<sup>۵</sup>  
 چو حور ر رینه رین بر کوه نشستی

۱- مسحه (ب) این بیت را ندارد پس از این بیت مسحه (م) اضافه دارد

گل از گل تاج کاووسی نموده

۲- س بللی ۳- ب فیروز ۴- ب حیری ۵- س حریمان

دآب آتش روی سرمست



به عشرت تا به شب پرواز کردید  
 خرد را حابه پرداری نمودید  
 شه دل داده ترك خواب کرده  
 هوای رفتش در سر فتاده  
 خیال راه روم آورده در پیش  
 چو از طارم برون آمد شه آشام  
 در آمد رنگینی شوریده و مست  
 شب افکنده در آب بیل حامه  
 گرفته خواب ره بر مرع و ماهی  
 شه آتش فرور از حای بر حست  
 به طاووسی بر آمد چون عقاسی  
 دویده<sup>۵</sup> کوه را از حای بر کرد  
 صیبری زد چو مرع و کرد پر بار  
 به يك حست کران مرل برود براند  
 تو گفندی ره بوردش باد گردید<sup>۶</sup>  
 مه تاسده را در تاس می کرد<sup>۷</sup>  
 به<sup>۸</sup> سرعت حده ها بر برق می زد

چو شب شد خواب را پر بار<sup>۱</sup> کرده  
 ر سرمستی سر اندازی نمودید  
 به گریه حام می را آب کرده  
 دل دیوانه سر رفتن بهاده  
 سفر را نقش بسته با<sup>۲</sup> دل ریش  
 به ریر افتاد شاه حاور از نام  
 پر از گل آستین و شمع در دست  
 سیه کرده فلک را زور نامه  
 نفس در بسته مرع صحگاهی  
 چو آتش مهد زور باد پا بست<sup>۳</sup>  
 و یا بر پشت امیری آفتابی  
 به پویه کوه را زبر و زبر کرد  
 و ر آن پیرو ره گلش کرد پرواز<sup>۴</sup>  
 فلک را همت میدان بار پس ماند  
 بساط خاک را در هم<sup>۸</sup> آوردید  
 سپهر تیر رو را آب می کرد  
 زمین را<sup>۱۱</sup> صر به ها بر فرق می زد

- 
- ۱- س بر سار      ۲- س بر      ۳- ب در      ۴- س ده      ۵- س ب رویده      ۶- ب از آن  
 پرواز که مگر همت پرواز      ۷- م تو گفندی بوردش باد گردید      ۸- ب ده  
 ۹- ب مه تاسده در تاس می کرد      ۱۰- ب ر      ۱۱- س در نفس

گهی که پیکرش بر قله می‌جست  
 گهی با چسبیده مهره می‌باحت  
 ر بعل باد پا آتش جهانده  
 عقابش طیره طیاره گشته  
 عباسش دستگیر ساد ستان  
 برید فکر را رو دست بر دل  
 وراسو یاوران ناده پیمای  
 سحرگه چون بر آمد ناگت<sup>۱</sup> اشگیر  
 بروی افتاد راع از آشیانه  
 شدید از حواب مستی حمله بیدار  
 چو آتش از دل حارا بحستند  
 پی که پیکر شه بر گرفتند  
 براقان را زهر حاکم برانندند  
 کسی زان شاهار تیر پرواز  
 چو کام دل شد حاصل به ناکام  
 به ریر پی در آوردند ره را  
 چو پیرو<sup>۲</sup> این حکایت کرد معلوم  
 چو چمن رلف مت رویان بر آشت  
 که حسرو بی لب شیرین سارد  
 چو تشه در هوای آب میرد

گهی بر روی هامون نقش می‌بست  
 گهی از پشت ماهی مهره می‌ساحت  
 صبا را بر سر آتش نشانده  
 بعیرش همسدم سیاره گشته  
 رکابش پای بند ابر بیسان  
 براق وهم را رو پای در گل  
 حوکوه ارحام سنگین مانده برحای  
 حروس صبح حوا<sup>۳</sup> برداشت تکبیر  
 حواصل کرد بر کهسار حانه  
 ندیدند از شه دل داده آثار  
 به باد حاره فرسا بر نشستند  
 چو سایه در پی اش ره بر گرفتند  
 چو برق از کوه و در بیرون جهاندند  
 نگفت از هیچ بانی آنکه ای نار  
 پیچیدند روی از ره به فرحام  
 و رآن معنی حیر دادند شه را  
 که شد نورور چون عمقا از آن بوم  
 رجود بیرون شد و با حویشتن گمت  
 عجب گر جان شیرین در سارد  
 چگونوه در سر اش<sup>۵</sup> حواب گیرد

۱- ب مرغ ۲- س چون ۳- س حائی ۴- ب حسرو ۵- م ب شرانش

چورفت از آشیان آن کنگ دمسار  
 که از عمر آنچه آن به بود نگذشت  
 بود کافتم ازین دریا به ساحل  
 نمی دادم که دیگر بسمش نار<sup>۱</sup>  
 ولیکن<sup>۲</sup> کارم از بهود نگذشت  
 و یا آیم ازین وادی به مرل

رسیدن نورور به سرحد روم به<sup>۳</sup> شروین

ان شروان و نا او حرب کردن<sup>۴</sup>

دلا تا چند ازین صورت پرستی  
 برین پیل دمان محمل میدار  
 که رحمت هستی از محمل فروست<sup>۵</sup>  
 کشیشانی که در این دیر هستند  
 تو بیرای یاری می هست می ناش  
 علم برکش به طرف مطر دل  
 سرو از به پندر میراث بستان  
 بهمشان دست بر ایوان عمرا<sup>۶</sup>  
 جهان بین فلک را میل درکش  
 روح از سرچشمه حورشید برتاب  
 وطن کن در مکان بی مکانی

علم بر ملک معنی رن که رستی  
 ورین بیل روان رورق پرداز  
 طریق حیرت از مرل<sup>۷</sup> فروست<sup>۸</sup>  
 همه بی می ر جام دور مستند  
 بلندی می نمایی و پست می ناش  
 قلم در کش به نقش پیکر گل<sup>۹</sup>  
 نحوی از چار مادر شیرپستان  
 برآور سر<sup>۱۰</sup> به شادروان حصرا  
 جهانگیر حرد<sup>۱۱</sup> را بیل درکش  
 که باشد بی حیا و شوح و بی آب  
 نحوی از خود نشان بی نشانی

- ۱- س نمی دادم که بسم دیگرش نار م نمی سم که دیگر سمش نار ۲- ب  
 که دیگر ۳- ب رسدن شاهزاده نورور در حد روم ۴- در سحّه (س)  
 هوان محواست ۵- م بروست ۶- ب معنی ۷- سحّه (س) این بیت  
 را ندارد ۸- س، م دل ب قلم درکش به حرف پیکر دل  
 ۹- م، ب برایشان دست از دیوان عمرا ۱۰- ب در ۱۱- م فلک

میی در کش رحام لعل حورشید  
 شرابی حالی از پیمانہ کن نوش  
 بہ ہم در دور<sup>۲</sup> چشم ہی هستی  
 فرود آ بر در کسانہ دل  
 طوائفی کن بہ گرد حرگہ ماہ  
 چو نوشیدی رحام شاہ نادرہ  
 کہ چون کردار حراسان قطع او مید  
 سمد تیر تارش کردہ پرتار<sup>۶</sup>  
 برون از نالہ او را ہمدمی بہ  
 در آب افتادہ از اشکش بہنگان  
 برو گریذہ ابر سو بہاری  
 چو لالہ برد مید از باع حمشید  
 گل صد برگ ناع مہربانی  
 بشیم کرد در<sup>۱۰</sup> پیرو رہ دشتی  
 چرا گاہ گورن و آہو و رنگ  
 گذار برہ شیر و حای بححیر

- ۱- ب حالی      ۲- ب درسد  
 ویرانہ دل      ۳- س برون گنج از این  
 حو حورین ب      ۴- س بہ دست آور چورین م      ۵- سحہ (ب) این بیت را ندارد  
 ۶- س سمد تیر تارش کردہ پرتار      ۷- س سمد تیر تارش کردہ پرتار  
 ۷- ب آس      ۸- س سمد  
 ۹- س در      ۱۰- س م ب در  
 ۱۱- د رنگ

چو شه کرد آشیان بر طرف آن راع  
 رمین کوبی جهان پیمای شریک  
 کهل پوشش ر دیسای گهر دور<sup>۱</sup>  
 چراگر بر کنار سره حوی<sup>۲</sup>  
 گشوده رح چو حرم نوبهاری  
 گوری را به آتش سرفکنده  
 دمی اشکش بر آتش آب می‌رد  
 زمایی عقد مروارید می‌ست<sup>۳</sup>  
 چو شه را دید همچون آتش تیر  
 به دستش صحری<sup>۴</sup> زهر آب داده  
 بر آورد بعره و نا او در آویخت<sup>۵</sup>  
 ملک هم باد پای از حای بر کرد  
 رح تانده چون آتش بر ابروحت  
 به حمله هر دو نا هم در فتادند  
 شمع تیغ و تریگ تیر بر حاست  
 صیه راع کمان آمد در آوار<sup>۶</sup>  
 مشام حوش از حوی شد پر از آب<sup>۷</sup>  
 کمان چاچان را<sup>۸</sup> پشت شکست

عقابی دیدشگون چون سیه راع  
 به سم ماه و به پیشانی شاهنگ  
 بر آن دیا گهرهای شب افروز  
 و ر آنسو سر حطی یاسمن<sup>۹</sup> نوی  
 نشسته در میان سره راری<sup>۱۰</sup>  
 ر دل دودی به آتش در فکنده  
 دمی آهش در آتش تاب می‌رد  
 رمایی لب به مروارید می‌حست  
 بر آمد بر سیه کوه سیک حیر  
 به فتراکش کمندی تاب داده  
 ر بعل<sup>۱۱</sup> حاره سم آتش بر انگیخت  
 بساط حاک را ریر و ریر کرد  
 به الماس آتش افروزی<sup>۱۲</sup> در آموحت  
 به تیر و تیغ رح در رح بهادند  
 زهر سوبانگ دارو گیر بر حاست  
 عقاب چار پر نگرمت پروار  
 زبان ححر از دم شد پر از تاب  
 بی<sup>۱۳</sup> سوار در انگشت شکست

۱- ب اردسای در دور      ۲- س سره و حوی      ۳- ب یاسمین  
 ۴- ب لاله راری      ۵- س می‌حست      ۶- م حصر      ۷- د برورد و نا  
 او در آویخت      ۸- ب رلعل      ۹- م به الماس افروزی  
 ۱۰- س به پروار      ۱۱- س مشام موس از حوی شد پر از آب      ۱۲- م  
 چیتیان را      ۱۳- ب پی

رفت آب رخ صمصام خون ریز  
 زره را از کشاکش بدنگسیخت  
 سر زلف کعبه از آب رفته  
 تکاور همچو حر در گل نمایده  
 شه مهر آرما از کین بر آشفت  
 بر آوردار حگر با نگی دل آشوب<sup>۳</sup>  
 در آمد چون پلنگی رنگ دیده  
 کمر بندش گرفت و سر بر آورد<sup>۴</sup>  
 درو گشت و رپر گارش<sup>۵</sup> بیگند  
 بحست از باد پا چون شیر سرمست  
 در فشان کرد در کف آنگون مبع  
 حواص حسته خاطر چون<sup>۶</sup> چنان دید  
 ز برگس دان چشمش لاله شکفت  
 دلی دارم که حر مأوای عم بیست  
 که جان رفت و روح جانان ندیدم  
 نه بوی دانه افتادم درین دام

رمان کوتاه شد رنگی<sup>۱</sup> سرتیر  
 سر از خود گران پیوندنگسیخت<sup>۲</sup>  
 لب لعل سان از آب رفته  
 صبا را از تکاور دل نمایده  
 دلش چون سسل پرچین بر آشفت  
 ر حابر کرده فعل زمین کوب  
 و با شیری دم آهو شیده  
 ز ریش در نبود و بر سر آورد  
 نمودش زوری و رارش بیگند  
 بستش بازو<sup>۳</sup> و بر سینه نشست  
 به حوش<sup>۴</sup> حواص تا گلگون کند تیغ  
 که سر بر پای تیغ سر فشان<sup>۵</sup> دید  
 بر آورد آه وارد<sup>۶</sup> حگر گشت  
 سری دارم که حر حاک قدم بیست<sup>۷</sup>  
 گذشتم از سر و سامان ندیدم  
 نه ترك کام دل کردم با کام<sup>۸</sup>

۱- س، م، ب هندوی ۲- پس از این بیت سجعهای (س)، (م) و (ب) اضافه دارد

رمان تیغ دندان شد به یکبار شده در حلقه سره چون سیه مار

۳- پر آشوب ۴- ب بر سر آورد ۵- س پیکارش ۶- ب رابو

۷- م نه حواص ۸- م، ب آن ۹- س حواص فشان

۱۰- م دود ۱۱- سجعهای (م) و (ب) این بیت را ندارد ۱۲- ب

نه بوی دانه در دام او فنادم نه ترك کام با کام او فنادم

وگر بر باد خواهد شد روانم  
 محسته آرزوی دل ر دلبر  
 دل شه گرم گشت از آه سردش  
 که ای بر من کمند کین گشاده  
 مرا با بوده زوری تا تو نازار  
 کشیده ححر و بر من دوانده  
 چو آهو گشته صید شیر گیران  
 بحسین نارگویی از نام خویشم  
 حواش داد آن مرع هوایی  
 به مستی گر شد کاری ر دستم  
 رود بی ره کسی کوره ببید  
 ممم آراده شروین پور شروان  
 گهم<sup>۲</sup> مرل به کوه و گه به هامون  
 بود در این بواهی کوهساری  
 درو سالاری از نسل موجهر  
 شراب از مشرب شمشیر<sup>۵</sup> حورده  
 سپاه وی ز مور و ماهی<sup>۲</sup> افرون

فدای جان جانان باد حاتم  
 کبوت افتاد او میدم به محشر  
 ر دل سوری سؤالی گرم کردش  
 به پای خویش در دامم فتاده  
 به در نازاری از من دیده آزار<sup>۱</sup>  
 به دست خویش بر خود تیغ رانده  
 رده شمشیر با شمشیر گیران  
 دگر از آرزوی و کام خویشم  
 که ای پیدا ر تو فرهنمایی  
 نگیر از مرحمت دستم که مستم  
 صد در چه کسی کو<sup>۲</sup> چه ببید  
 شده صید عقابان چون تدروان  
 ردور چرخ سرگردان چو گردون<sup>۴</sup>  
 بر آن کهسار پولادین حصاری  
 سر بیرق رده بر طاسک مهر  
 کباب از گرده گاه شیر کرده<sup>۶</sup>  
 شمار گنج او را اندازه<sup>۸</sup> بیرون

۱- ب

مرا با بوده زوری بر تو آزار

به در یاد آری از من دیده آزار

۲- س هر آن کو

۳- ب کم

۴- ب هامون

۵- حورشید

۶- س، ب حورده

۷- ب مار

۸- ب شمار گنج از اندازه

درون پرده اش دختی چو حورشید  
 به گیسو<sup>۱</sup> چین و رخ نتحانه چین  
 پدر را سلم رومی خوانده قیصر  
 مرا شد مدتی کان کسک طمار  
 ندیده همچو مه روری<sup>۲</sup> تمامش  
 سرشکم دور از آن نادام میگون  
 به دل را می توان انکار کردن  
 بهر چند آنک به شام درین کار  
 به روی آنک بر دلم کم پشت  
 دل شه راده بریان شد رداعش  
 اماش داد و از چنگش رها کرد  
 که گر آید به پایان روزگارم  
 که گر<sup>۳</sup> گل گردد از حارش ترسم  
 چو صبحش بر فرارم بیرق از نام  
 چو مه سرل کم روری به برحش  
 اگر لعلست از کاش سرآرم  
 کم کاری که کارت برگشاید  
 دلش خوش<sup>۴</sup> گشت شروین جگر سور  
 رمین بوسید و در پای شه افتاد

رخش حیدیده بر گلزار حمشید  
 نشانده حسروانش جان شیرین  
 فلک<sup>۵</sup> سلمی نهاده نام دختر  
 چو تیهو کرد صید چنگل نار  
 به نوبی دانه افتادم به دامش<sup>۶</sup>  
 نمی دادم که عباسست یا حون  
 به توات می توان رین کار کردن  
 به روز آنک سارم برگ پیکار<sup>۷</sup>  
 به دست آنک با ححر ریم مشت  
 فرودان گشت<sup>۸</sup> از این آتش حراعش  
 به لانه گشت خوش باش ای حوا برمد  
 بهم سر یا مرادت بر سر آرم  
 و گر گنج از دم مارش<sup>۹</sup> ترسم  
 چو حورشیدش برم محمل سوی تمام  
 چو یاقوت آورم بیرون در درحش<sup>۱۰</sup>  
 و گر لؤلؤ ر عماش بر آرم  
 که کاری باشد از کارت بر آید  
 محست از جای خود چون ناد نورور  
 که در پایت روانم حاک ره ناد

۱- م رگیسو ۲- ب ملک ۳- ب ندیده همچو روی مه

۴- سحنه (س) این بیت را ندارد ۵- ب این کار ۶- ب شد ۷- م اگر

۸- س و گر گنج آید از مارش ۹- ب برحش ۱۰- س، ب حون



اگر بدست بد افاده تست  
 تو چون ناشی ره چم عم باشد  
 برین دشت آشیایی هست ما را  
 بیا تا تا تو یکدم حوش بر آیم  
 برو کرد آفرین شاه حواسحت  
 بر آسودند از<sup>۱</sup> هم ما عم و درد  
 ورش عمرست مهلت داده تست  
 گر اقبال تو شادی کم باشد  
 اگر چه این محل بود گدا را  
 به رویت چشم دولت برگشاییم  
 پس آنگه رد بر آن آرامگه تحت<sup>۱</sup>  
 نشستند از دل عمگین به می گرد

رفتن شاه راده بودور به وسیله یاقوت  
 خادم به قلعه سلیم رومی و داستان او<sup>۲</sup>

در آن حرگه<sup>۳</sup> که نام مهر<sup>۵</sup> یارید  
 سحرگه قیله خمشید گیرید  
 صراحی از مهی<sup>۶</sup> دمسار خواهد  
 رخ ساعر<sup>۷</sup> به آب دیده شوید<sup>۸</sup>  
 چراغ دل ر شمع<sup>۱۰</sup> جان فرورید  
 چو انرا دم به قله بر دواید<sup>۱۱</sup>  
 حریمان دردی میحانه نوشد  
 ر ساقی داده گلرنگ خوید  
 صبا از باغ رضوان آورد بوی  
 ر احتر مهره ساران مهره سارید  
 شراب روش از حورشید گیرید  
 ردل خون صراحی دار خواهد  
 می ساعر<sup>۹</sup> به آب دیده خوید  
 بحور جان ر تاب سینه سورید  
 سردستی به دریا بر فشاید<sup>۱۲</sup>  
 ندیمان ر آتش پیمانه خوشد  
 ر رامشگر بوی چنگ خوید  
 حصر در آب حیوان آورد روی

- ۱- ب رحمت ۲- م، س، ب ما  
 ۳- در سحاه (س) عنوان محواست  
 ۴- س احتر ۵- م، ب مهره  
 ۶- س، ب می م م ۷- م دیده  
 ۸- س، ب رخ ساعر ر آب دیده  
 ۹- م ر ۱۰- م چشم  
 ۱۱- س بر دواید م در دواید  
 ۱۲- س بر فشاید ب در فشاید

هوا نقش دعا با عقل بارد  
 روان از ححلت می حوی بر آرد  
 عقیق از لعل ساعر آب گردد  
 دل گل رنده گردد از دم بی  
 دل کان از عقیق می<sup>۱</sup> سحدد  
 به یک دم در کشد دریا و کان را  
 سورد دردم از مه تا به ماهی  
 شوید<sup>۲</sup> عرصه<sup>۳</sup> صحرای<sup>۴</sup> هستی  
 حوشا حاکی کر آب دیده شد گل  
 حوشا آنتی که دل را جان شمارد<sup>۵</sup>  
 رنوروری حکایت بازمی گفت  
 سپید شب روان بر آتش انداخت  
 پس آنگه گفت با شروین شروان  
 عقابانی که در این بوم داری  
 که من از پیش حواهم کرد پرواز  
 بر آمد بر براق آتش افروز  
 ره روئین حصار سلم برداشت  
 رکاب افشاند بر آن کوه سرکش  
 که چون در آن حوالی مهد نهاد

خرد رحش هوا بر روح تارد  
 قدح کام روان از می بر آرد  
 لب ساعر عقیق ناب گردد  
 گل دل<sup>۱</sup> تاره گردد از دم می  
 دم دریا را اشک ما سدد  
 بهنگ عشق نگشاید دهان را  
 بر آرد شعله شمع صبحگاهی  
 بر آید<sup>۲</sup> موحی از دریای مستی  
 حکه مادی که بویی یاهت از دل  
 حنک حائی که دل با عشق دارد  
 به نوروری چون بلبل را زمی گفت  
 که چون حوررین در بر آتش<sup>۳</sup> انداخت  
 قدح حست از کعبه بگین<sup>۴</sup> تدر روان  
 که ای بحبیر آن کک حصار  
 در آورشان به پیش راه من بار  
 بحست آنگاه چون برق جهاسور  
 ره نایک دوتن بیرق بر افراشت  
 به باد گرم رو برد آب آتش<sup>۵</sup>  
 چنین دارم از<sup>۶</sup> استاد سخن یاد

- ۱- من دل گل ۲- ب ما ۳- من بر آرد ۴- ب سورد  
 ۵- م دریای ۶- ب سپارد ۷- س ابلو ۸- ب درین  
 ۹- ب به باد گرم دوتن ر آب و آتش ۱۰- س، م، ب ر

سی دیبارورر با حویشتن داشت  
 به رسم تاحران سهاد سگاه  
 قصارا خادمی یاقوت نامش  
 هوا بگرفته حسگک راهوارش  
 شه عفا شکارش پیش شد بار  
 ر طبله رشته لؤلؤ<sup>۲</sup> بر آورد  
 بدو گفتم ای ر ریحان مشکوتر  
 بدین حرأت رما رح بر مگردان  
 عریسم و در ایجا<sup>۴</sup> ره گذاری  
 چو لؤلؤ دید یاقوت اسر دست  
 بدان داسه اسر دام او شد  
 به پورش<sup>۶</sup> لعل را گوهر فتان کرد  
 رمایی بود و آنکه عدرها حواست  
 همان دم روت یکسر تا به درگاه  
 اشارت کرد شه کورا در آرید  
 ر دل گرمی گروهی در دو بند  
 در آمد نامور چون آب و آتش

۱- ب

سی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت<sup>۱</sup>  
 چومه حرگاه رد<sup>۲</sup> بر گوشه راه  
 سرور جان لب یاقوت نامش  
 گذار افتاد بر آن ره گذارش  
 فرود آورد و کرد اکرام و اعرار  
 به رسم ارمغان در دامش کرد  
 کمیبه خادم حلقی تو عسر  
 ورین برل محقر سرمگردان  
 بود کین از عربان در گذاری<sup>۵</sup>  
 چو حوهر طرره های طرره برست  
 گرفت آرام و دردم رام او شد  
 حضور دلکشش آرام<sup>۳</sup> جان کرد  
 ثنا گفتم و وداعش کرد و بر حاست  
 یکایک بار گفتم آن قصه با شاه  
 چوماه امشب برین بر حش بر آرید  
 چو حورشیدش علم نالا کشیدند  
 رمین نوسید پیش سلم سرکش

سی دیبارورر با حویشتن داشت

سی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت

۲- ب حرگاه رده ۳- م ر طبله رسنه لؤلؤ ب ر رسته لؤلؤ لالا

۴- ب آنجا ۵- س دور داری ۶- ب به پورش ۷- س، م، ب

حضور دلکش را کام

ثما را حیب و دامن پر گهر کرد  
 ر گوهر بحر را سرمایه بحشید  
 دل طوطی شکر حای شکست  
 که نتواند<sup>۱</sup> خرد تقریر آن کرد  
 هر فرهنگ و رای کسروی دید  
 و یا اصل وی از سل کیاست  
 برین کوه آشیان بهر چه داری  
 و گر قاصد در بهما مقصدت چیست  
 برین کوه بلند آبی به پرواز  
 در آید ناگهان پایت به سگی  
 و برین بومت<sup>۲</sup> چون بهو بر پراند<sup>۳</sup>  
 که ای ریبای تاح و در حور تحت  
 جهات حاشه ای سر آستان ناد  
 زمانه داعی نحت بلندت  
 به روم مقصد و گوهر رشامست  
 بری گشتم چو صبح صادق ارشام  
 برم چون رلف هندوسر فگنده  
 اگر چه لعشش بر راستی ناد  
 بد آموری سردش ناگه<sup>۴</sup> از راه  
 به ریز ابر پنهان گشته مهتاب

زبان را طوطی و لب را شکر کرد  
 سخن را آفرین پیرایه بحشید  
 شکر را کلاک بی در پای شکست  
 به فرق شه به آن گوهر و شان کرد  
 ملک دروی شکوه کسروی دید  
 تعجب کرد کاین<sup>۱</sup> بار از گاست  
 پرسیدش که ای مرغ بهاری  
 اگر بار از گابی هم رهت کیست  
 چرا نایک دوئی بی برگ و بی سار  
 مبادا در کمین باشد پلنگی  
 به چنگالت چو آهو بر دراند<sup>۲</sup>  
 زمین بوسید نورور حواسحت  
 سپهرت چرخ بی برگ در حوان ناد  
 مه بو نقشی از نعل سمندت  
 مرا حمهور برم افروور نامست  
 ولی شد مدتی کر دور انام  
 حظایی بنده همشیر بنده  
 رکڑ طبعی چو سروسر کش آراد  
 درین وادی حظایی کرد ناگاه  
 شی دیدست ما را حمله در حواب

۱- م نتواند      ۲- س کو      ۳- س در زمانه      ۴- ب صحرا  
 ۵- س پر براند      ۶- س اب گوئی

همه صندوق را سر بر گرفته  
 ریودستار میان برده با خویش  
 گروهی در عقب با کاروانند  
 چو مرغ از این شمیم سر بر آورد  
 بدین عالی حمام راه بر بود<sup>۳</sup>  
 به خلعت و عده داد<sup>۴</sup> و آفرین خواند  
 که بر نقشش کشد<sup>۵</sup> خطی به بیرنگ<sup>۶</sup>  
 به پیران کهن سالش<sup>۷</sup> رساند  
 کند سرمست و ندارد<sup>۸</sup> دستش  
 سوزاند روانش را به<sup>۹</sup> آبی  
 به آهنگی محالف کرد بر سار  
 بیاوردن به دستش شوم باشد  
 بحر کشتن باید بردش نام<sup>۱۰</sup>  
 اگر چه<sup>۱۱</sup> زار پهباش ندانم  
 ندارد گونه<sup>۱۲</sup> زار از گاسان  
 به ریز این گل صد برگ جار بست<sup>۱۳</sup>  
 به خویش سنگ را سارند<sup>۱۴</sup> رنگین

ر حا بر حسته و در حیمه رفته  
 هر آن نقدی که بود از اندک و بیش  
 رفیقانم ر هر سوی دواند<sup>۱</sup>  
 رهی در حست و خویش بر بر آورد  
 ولی چو ناحت را<sup>۲</sup> نامن نظر بود  
 ملک بروی ستایش کرد و بشاود  
 ولی در دل چنان افگند سرنگ  
 نگیرد مالش و مالش رساند  
 دهد حمام و ستاند هر چه هستش  
 چشاید از آب تیغش شرابی  
 بهر مر از پرده نا داند رار  
 که ناری کان به از این نوم باشد  
 حروسی کان نمی خواند به همگام  
 هراسی در دل آید<sup>۱۰</sup> رین خوانم  
 درو بیسم نشان مسرر باسان  
 یقین دانم که نا این مهره ماریست<sup>۱۱</sup>  
 چو گردد سرگران از حمام سنگین<sup>۱۲</sup>

- ۱- ب رفیقانم به هر سو داند  
 ۲- ب ناحت  
 ۳- م راه سمود  
 ۴- ب کرد  
 ۵- م کند  
 ۶- م سحۃ (س) این ست را ندارد  
 ۷- ب  
 ۸- م ستاند  
 ۹- ب مر  
 ۱۰- س مر  
 ۱۱- س ب هراسی در دل آمد  
 ۱۲- س و امکان  
 ۱۳- س جار بست  
 ۱۴- س ماریست  
 ۱۵- س جار بست  
 ۱۶- ب سنگین  
 ۱۷- م سارید

به ظاهر حرمت بسیار فرمود  
 علامت گر بود بهرام خون ریز  
 برآید همچو مه ناگه برین نام  
 که بتواند شدن مرغ<sup>۲</sup> گرفتار  
 فدای ما کن و از کس میدیش  
 طلب کن سود ارت<sup>۳</sup> سرمایه ای هست  
 به از ما<sup>۴</sup> مشتری هرگر بیانی  
 چراغ افروز شادروان ما باش  
 شب دیخور را نورور گیریم  
 نوای گل رنایگ<sup>۵</sup> چنگ حویم  
 زمین را نقش بندی کرد نورور  
 بهاد انگشت برچشم جهان بین  
 به صدر صفاش مسد بهادند

پس آنگه تربیت را کار فرمود  
 به لانه گمت ای شمشاد بوحر  
 کجا بیرون تواند رفتی از دام  
 تو خوش باش و ازین بردل مه باز  
 طرایف هرچه داری از کم و بیش  
 بیاور رود ارت<sup>۲</sup> پیرایه ای هست  
 اگر<sup>۳</sup> با لعل و ناقوت آفتابی  
 کنون امشب دمی مهمان ما باش  
 که ما<sup>۴</sup> هم حام روح افروز گیریم  
 روان از آب آتش رنگ حویم  
 به گوهر بوش<sup>۵</sup> لعل آتش افروز  
 به هر حکمی که حسرو کرد تعس  
 به مبر لگه فریش راه<sup>۶</sup> دادند

نرم آراستن سلیم رومی در شب و اعلام کردن ناقوت

خادم نورور را از مکر او و کشتن نورور سلیم را<sup>۱۱</sup>

نگون شد چسیان را سحقی زر  
 همه عالم سپاه رنگ نگرفت

چو شد مهر اح بر حاقان مطهر  
 فلک را تبع مصری رنگ<sup>۱۲</sup> نگرفت

- ۱- س، ب کای ۲- م مرعی ۳- ب ساور رودت از ۴- ب  
 طلب کن سودت از ۵- م که گر ۶- م من ۷- ب ما  
 ۸- س پای ۹- م پوش ۱۰- س بار ۱۱- ب نرم آراستن سلیم  
 رومی در تیره شب و اعلام کردن خادم نورور را در سحقه (س) عنوان  
 محواست ۱۲- س، ب رنگ

سلیمان دور کرد از در<sup>۱</sup> پری را  
 دگر کنگ دری با کوه شد مار  
 جهان را و الصحنی از یاد رفته  
 به هندستان شده بر رویه را حای  
 نحاشی در حشش کارش گشاده  
 به حمت یافته مار سیه راه  
 نظامی وار گفته چرخ خود کام  
 هوا ترحیح قطران<sup>۴</sup> کرده از بر  
 حدیقه از سایبی مار مانده  
 سپهر جوهری پندار<sup>۶</sup> گشته  
 ارستو حط یونان بار<sup>۲</sup> داده  
 بشسه سلم در تحت موجچهر  
 اشارت کرد تا<sup>۹</sup> برکان فرحار  
 حواری بستان عیسوی دم  
 بتان ارمن و حویان قبیحاق  
 شراب قیصری در جام کردند  
 چو اشک مشک در طاس در افتاد

به دست دیو داد انگشتی را  
 در آمد راع درستان به پروار  
 ونی واللیل در خاطر گرفته  
 دلش کرده به روی برهنی رای<sup>۲</sup>  
 بلال آواره در آفاق داده  
 شده آدم سراندیش<sup>۳</sup> قدمگاه  
 به نظم هفت پیکر حال بهرام  
 کشیده آسمان از انوری سر  
 سرود از رقی مرسار مانده<sup>۵</sup>  
 ر نظم عسجدی سرار گشته  
 چو سربانک<sup>۸</sup> به هندستان فتاده  
 شب شامی بریده از سحر مهر  
 بردارند حلوت را راعیار  
 ر چشم حم بر آرد اشک مریم  
 کشیده سررستی در بعطاق<sup>۱۰</sup>  
 مسیح روح بحشش نام کردند  
 سرشک رشک در چشم حور افتاد<sup>۱۱</sup>

- ۱- ب وی      ۲- س مار      ۳- ب سراپش      ۴- ب ساعر  
 ۵- سحۃ (س) این است را ندارد      ۶- س، م، ب مدار      ۷- س ناد  
 ب مار      ۸- ب چو سربانک      ۹- ب ما  
 ۱۰- س روان حون سرو سمین باعطاق      ۱۱- ب  
 بعطاق  
 چو ار حم اشک در طاس در افتاد      سرشک رشک در چشم تر افتاد

نوا در پرده دل راه رسد  
 می آتش در دل حورشید می رود<sup>۳</sup>  
 و لك اشك ستاره دانه کرده<sup>۵</sup>  
 افق دامن و خون در آب شسته  
 به رسم موبدان در زین جوانی  
 حروسان صراحی صوت شگیر  
 فرودان چون مشرق<sup>۸</sup> شمع حورشید  
 به مشك سوخته دیدان کرده مسواك<sup>۱۰</sup>  
 رحام سر سیه رخ لعل کرده  
 به مجلس رومیان در<sup>۱۲</sup> دوستگانی  
 به ساحل رانده و افتاده در بیل  
 در آب افتاده بدر آسمان گرد  
 کسی آگاه کرد از آن معانی  
 بحای آورد شرط حق گراری  
 به هرستان که او را بود بر باد<sup>۱۵</sup>  
 که آنگه ناش و هشیارای جهان سوز<sup>۱۷</sup>

قدح گریبده<sup>۱</sup> و بی آه رسد  
 به مطرب ره ناهید می رود  
 زمانه گیسوی شب شاه کرده<sup>۴</sup>  
 شفق دست از شراب ناب شسته  
 مع می کش بر آوای معانی<sup>۶</sup>  
 گروه بحر<sup>۲</sup> ادای نعمة ریر  
 می گشتاسی از حمام حمشید  
 ستاره کرد در آرایش دهان<sup>۱</sup> پاک  
 به یاد شه<sup>۱۱</sup> شراب دور خورده  
 رگردون رنگیان در دیده نابی  
 به مصری نقاب از کوه<sup>۱۳</sup> پیل  
 رتاب چرخه چرخ جهان گرد<sup>۱۴</sup>  
 مگر یاقوت خادم را نهایی  
 روی مهر و محص دوسداری  
 به هر رستی که او را دست می داد  
 فروخواند آن<sup>۱۶</sup> سخن در گوس بورور

۳- س می آتش در حورشید می رود

۶- ب مع می کش بر آوای معانی

۹- س دهن

۱۱- س، ب مه

۱۲- س از

۱۵- س، م، ب بر باد

۱۷- س، م، ب بر باد

۱- ب گویبده

۲- ب نه

۴- س می کرد

۵- س شانه می کرد

۸- م مشعل

۱۱- س، ب مه

۱۲- س، ب این

۱۳- ب کوه

۱۴- س رتاب چرخه چرخ آسمان گرد

۱۵- س، م، ب بر باد

۱۶- س، ب این

۱۷- س دلمرور



مشوبی حوش و وقت حوش دریاب  
 می اندک درکش و سیارمشین<sup>۱</sup>  
 در آن مگر که گسخت ریر پایست  
 برورین آشیان و پر بر آور  
 چو نشید این بوا شهزاده بورور  
 درین اندیشه کایا چون تواند  
 خود این ماری از آن شیرین تر اعداد  
 رمین رالعل کردار رنگ یاقوت  
 به لاله گشت شاها وقت حواست  
 قدح گیران سرمستی حرا بند<sup>۲</sup>  
 ورنی پس گر می نا قوی ستاند  
 اگر چه بنده را می دستگیرست  
 به روی شاه می بوشم شرابی  
 میبهد داد پاسح کای حواست  
 سوش این حام را وانگه به ماده<sup>۳</sup>  
 شه رنجیر مو ماه رره پوش  
 دگر باره چومی در ماعر افگند  
 همه لب تشنگان را آب در داد

مریر آب قدح تا ماندت آب  
 بر افشان این ساطو مهره بر چین<sup>۲</sup>  
 که گر آگسخت حای ازدهایست  
 سر خود گیر و خود را بر سر آور  
 گرفت از رنگی شسفال پیروز  
 که لیلی را سوی محنون رساند  
 که باید شست دست از جان جوهر هاد<sup>۴</sup>  
 بدن را روح داد و روح را قوت  
 صراحی مشرق و می آفتابست  
 همه چون حشم میگون<sup>۵</sup> مست حواست  
 لب حام از لب ساقی نداند  
 به جهت تست کر حواش گیرست  
 مگر بر آتش دل ریرم آبی  
 اگر رهراز کفت باشد توان خورد  
 که تا رویت ر آب زندگی نه  
 رمین بوسید و کرد آن ناده را بوش  
 به می داروی بیهوشی در افگند  
 به شادروان صلای حواب در داد

۱- س هشیارمشین ۲- ب مهره چین ۳- س اگر ۴- س، ب حان  
 فرهاد ۵- س حواست ۶- م ساقی ۷- س سوش این حام  
 وانگه ران به ماده م سوش این حام می وانگه به ماده ب سوش آن حام را  
 وانگه به ماده

بردشان راه درد شب رو خواب  
 شده جای<sup>۱</sup> کف پاشان بهالی  
 گرهه حاک پای از ناح سر ناح  
 قدح برچنگه خورد چنگه برسنگه<sup>۲</sup>  
 نش در خون نشسته از لب کاس  
 به کس را آگهی از حال مستان  
 نصر چون روضه بی جور گشته  
 نفس بسته معان رند جوان را  
 چراغ هیرند<sup>۳</sup> بی نور مانده  
 شده بی آب جان<sup>۴</sup> آتش انگیز  
 گرهه قیروان با قیروان قیر  
 کمان مشتری افاده از دست<sup>۵</sup>  
 نفس در کام سرهنگان شکسته<sup>۶</sup>  
 بهاده روی در اوح سیاهی  
 فاده در دل از هر سو هر اسی  
 بر آورد آنگون ابری<sup>۷</sup> حگرسور  
 مراد ححر از کامش روا کرد<sup>۸</sup>  
 عقیقش پریانش بر سر<sup>۹</sup> انداخت

هور از لب پردخته می ناب  
 دل از هوش و دماغ از عقل حالی  
 ر پای تحت گشته شاه را قاح  
 معسی را قدح افتاده از چنگه  
 سر ساقی فاده<sup>۳</sup> بر سر طاس  
 سه مستان را تمای شستان  
 قدح چون دیده بی نور گشته  
 حرس در پا فاده پساسان را  
 لب موند ر ساعر دور مانده  
 دل شب سرد بر مستان شب حیر  
 دمیده دیودم در عالم پیر  
 حدنگ بحم ثاقب رفته از دست<sup>۶</sup>  
 ر در عوعای چاووشان نشسته  
 شب دیحور و از مه تا به ماهی  
 هوا تاریک وار شب رفته پاسی  
 چو فرصت دید شاه آتش افروز  
 سر پر شور سلم از تن جدا کرد  
 ر الماس پرندش خلعتی ساخت

- ۱- ب سه جامی ۲- مسحه (ب) این بیت را ندارد ۳- س فکنده  
 ۴- ب هیر شب ۵- س ام جام ۶- س چنگه م، ب شست ۷- س حنگه  
 ۸- مسحه (س) این بیت و بیت بعد را ندارد ۹- ب امر ۱۰- س بر  
 آورد ۱۱- س پکر

وراں شربت به هر کس کاسه‌ای داد  
 که گه را بورد گاهیت گردن  
 که چون نادت رید فاروره برسنگ  
 به ریر پای پستش کن که اعیست  
 که اعی را رمد می شماری  
 پیاده ست آنک آنرا پیل حوامی  
 به یک صورت نماید حاودانه  
 گهی بیسی سیاهی گاه ردی  
 اریں پیروره پیروری بیسی  
 سمبری چون زمانه گویدت میر  
 فلک بیرنگ ساری بیک داند  
 به سر تا به سامانت رسانده<sup>۵</sup>

به هر جا شیرهای<sup>۱</sup> لعل نهاد  
 شاید تکه بر ایام کسردن  
 چه حویلی آب اریں فاروره تنگ  
 گرین تحت رمد تاح کسریست  
 چو اعی کژروی در طبع داری  
 سراسست آنچه آن را<sup>۲</sup> پیل<sup>۳</sup> دانی  
 نگردد هر دم از رنگی زمانه  
 رنگ آمیر چرخ لاجوردی  
 چو فیروز ارچه تاح و نگینی  
 وگر ناشی امیر روم و کشمیر  
 ستاره مهره ناری بیک داند  
 بده جان تا به سامانت رسانده<sup>۴</sup>

رزم کردن شه زاده نورور و شروین بن شروان  
 با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفس

چو گشت اراطالع هر حده پیروز  
 برد بیرق چو شاه شرق<sup>۶</sup> بر روح  
 شه سرکش به حمر کارا و ساحت  
 به بیرو برح را از حای<sup>۷</sup> بر کند<sup>۸</sup>  
 بمیر گانودم بر شد به کیوان<sup>۱۱</sup>

مه فرح نظر شه زاده سورور  
 برون آمد چو لعل کانی از درح  
 هر آنکس کو حو<sup>۷</sup> حمر سر بر افراحت  
 در روین حصار از حای بر کند  
 ورا آسوار صفت شروین شروان<sup>۱۰</sup>

۱- ب شریهای ۲- س آنکه آن را ۳- م بک  
 ۴- س رساند ۵- س رساند ۶- س روح ۷- م به  
 ۸- ب پای ۹- س از پای بکند ۱۰- س ورا آن سو آصف شروان  
 شروین م شروان شروین ۱۱- س م پروس

سرافران چو بیریق سر کشیدند<sup>۱</sup>  
 رح آوردند در<sup>۲</sup> آن کوه سرکش  
 فلک کر گشت از عریدن کوس  
 روان شد در زره آب سر تبع  
 کمین داران چو بریق از حاصبتند<sup>۳</sup>  
 برون را بیدند گردان حصار  
 ر حوش عالمی پر حوش دیدند  
 ر کشته کوی و برون پشته گشته  
 سر شه برده<sup>۴</sup> و تن ریره کرده  
 علم نا پای چوبین ایستاده  
 پلنگان گشته ر آب رندگی سیر  
 لب الماس دلداری نموده  
 روان از هر طرف پیکان پیکان  
 ربا تبیع را حلق سران کام  
 رخص را تیرکش چشم دلبران  
 سر بارو به ریر پای باره  
 رده مردان کاری حشت بمرح

۱- م بر کشیدند      ۲- ب نا  
 ۳- ب حای حستند      ۴- ب سرش  
 مریده      ۵- س

۶- اسحة(ب) این بیت را ندارد      ۷- س شده لعل حصار  
 حشت حصار لعل و آن درج      ۸- ب شده

چو مهر حاوری حصر کشیدند  
 علم بردند بر نالا چو آتش  
 لب شمشیر زد بر روی مه بوس  
 برقت از آب تبع آب رح میع  
 چو باوک در کمان کین شستند  
 بعریدن چون اسر بهاری  
 همه کوه و در آهن پوش دیدند  
 به خون لعل مسگ آعشته گشته  
 چو پرچم بر سان بیره کرده<sup>۵</sup>  
 به سوک سروران گیسو گشاده  
 روان در حلق شیران آب شمشیر  
 بی باوک حگر حاوری نموده  
 پام رفتن آورده سوی حان  
 یلان را در ع و حصر حامه و حام<sup>۶</sup>  
 کمان ره کرده بر ناروی شیران  
 دریده کسوت حارای حاره  
 شده حشت و حصار این لعل و آن درج<sup>۷</sup>

چو بر چشم مدسان تیره کرده

ر کوهه کوه کوهان دوسده<sup>۱</sup>  
 ر گرد سر جنگان سردی<sup>۲</sup>  
 چو بیرق بیرها در سرفراری  
 شده سلطان دلی<sup>۳</sup> سیف خون ریر  
 کمان سرکشان گردن افرار  
 یکی در حم چو ابروی نگار بن  
 گوان دیگ روان آورده در خوش  
 احل چون شیر بر مستی نموده  
 هوا چون حانه رسور گشته  
 عقابان<sup>۴</sup> زره سم تیر پروار  
 همه صحن سراها کاسه سر  
 رس آئینه حمتان در آن نام  
 ر بعل تاربان<sup>۵</sup> آتش انگیر  
 زره خوشان چو در پای زره خوش<sup>۶</sup>  
 هوا از آب تبع آتش گرهه  
 کمد ترك تاران مسوی رنگی  
 تعدلسس که برمی شد به عیوق  
 ر حیل رومیان پولادحایی

۱- م، ب ر که کوهه بوندان دوسده ۲- س ر گرد شیر جنگان سردی ۳- م ولی  
 ب شده سلطان و والی ۴- ب حوشاهین بر سر کوه آشیان سار ۵- سحه  
 (ب) اس دست و چهار دست بعد را ندارد ۶- س عقاب ۷- س اسهای  
 ۸- س، م، ب زره پوش ب زره پوشان چو در پای زره پوش ۹- س تر ۱۰- م آب

سپهسالار شه گورنگ نامش  
 برد بر قلب و دردم خون روان کرد  
 مه گردون فرور<sup>۱</sup> گردن افرار  
 سر ایرایان شمع جهاسور  
 چوسر<sup>۲</sup> از حاسمت و پیمجه نگشاد  
 حدنگی تن<sup>۳</sup> عقابی آهین دم  
 رحون و معر حصمش آب ودانه  
 به شستش بر کشید و پشت حم کرد  
 چوراعان آشیان کردید بردوش  
 عقاب حان شکار<sup>۴</sup> تیر پروار  
 شیمس کرد در پهلوی گورنگ  
 به یک ره رومیان را پشت شکست  
 چو حوررد تبع زر بر پیکر کوه  
 سر انداران بحان ر بهار حسند  
 حروش کوس و بانگ نای شست  
 کمان داران که بیلک می فگندید  
 سپر در پیش حمحر می نهادید  
 چومار آتش دلان در خون فتاده

گرفته آسمان رنگار حسامش  
 حروش ار لشکر شروین بر آورد  
 بملق رومه سور رزم پرداز<sup>۲</sup>  
 گل باع کیان شه راده نورور  
 به حام شر شاح گرنگ حم داد  
 دهانش حام حای و دم رره سم  
 بر آورده سر از<sup>۵</sup> ر نور حابه  
 حروش ره ر هر سوی بر آورد  
 کشید بدش ر بان مر گوشه گوش<sup>۶</sup>  
 هوا بگرفت چون برق از سر بار  
 ور آسو گشت تا پر عرقه در سنگ  
 یمانی تبع شان در مشت شکست  
 فرو شد ماه معحوق از سر کوه  
 عبار حاک و حون از رح<sup>۸</sup> شستند  
 علم بیرون شد و از پای<sup>۱</sup> شست  
 کمان بر حای ناوک می فگندید  
 به پای سر کشان سر می نهادید  
 رنابها<sup>۱۰</sup> از دهن بیرون فتاده

- ۱- ب شه لشکر فرور ۲- س سفل رزم سور و رزم پرداز ۳- م مملق نورور  
 سور و رزم دار ۴- س حدنگس پر ۵- س، ب در  
 آورد از سر ۶- ب موش ۷- س حان سنان ۸- س، م ده  
 ۹- س حای ۱۰- ب رنابشان